

فصل بیست و پنجم :

دو جوان بدون توجه به هشدار لوپین وارد مبارزه شدند. قدرت و سرعت دوئل هر دوی آنها به نسبت گذشته دو برابر شده بود. در دوره ی نه ماهه ی آموزش خود آنقدر آموخته بودند که قادر به دفاع از خود در یک نبرد نابرابر باشند. از آنجا که درگیری در جلوی مرگخوارها شدید تر از حد تصور آنها بود تصمیم گرفتند عقب بمانند و به نیروهایی که مسیر رسیدن به اسانسور را محافظت میکردند کمک کنند .

راه پله ها توسط گروه بزرگی از کاراگاهان ورزیده بسته شده بود و آنقدر طلسم دفاعی داشت که میشد مطمئن بود راه دیگری برای عبور وجود ندارد .
پیش روی آن دو در جلوی شومینه های متلاشی شده درگیری شدت میگرفت . لوپین حرکت سریعی به چوبدستی اش داد طلسم انفجاری را به سمت دسته ی مرگخواران پرتاب کرد حيله جالب و کارگری از آب در آمد طلسم به یک مرگخوار در میان افراد بهم فشرده ی مرگخواران برخورد کرد و در پس انفجار چندین نفر به گوشه و کنار پرتاب شدند هرچند صدمه چندانی ندیدند و این یک طلسم مبارزه ای نبود اما باعث شد نظم مرگخواران برهم بخورد و فرصت برای طلسم کردنشان فراهم شود بطوری که طلسم های پیاپی که سیریوس و رابرت می فرستادند توانست بدن بیهوش شده ی دو مرگخوار بر زمین بیندازد

آن طرف تر ماتیاس فرومر رئیس دفتر وزیر و ارنی مک میلان دو نفره با چهار مرگخوار مبارزه میکردند. یک طلسم قدرتمند از کینگزلی شکلبوت مجسمه‌ی ساحره‌ی درون حوض را چهل تکه کرد و یک تکه‌ی آن به شدت بر سر مرگخواری فرود آمد که مشغول مبارزه با کاراگاهی با ریش بلند خاکستری بود و مغز مرگخوار را متلاشی کرد .

از هر طرف رگبار رنگارنگ طلسمها در حال باریدن بود. در این میان دو کاراگاه ورزیده همزمان با هم در حال مبارزه با مرد قد بلندی بودند که به نظر میرسید فرماندهی مرگخواران را بر عهده دارد و به روشنی حریف او نمیشدند. زمانی که طلسم سیاه اسنیپ سینه‌ی یکی از دو کاراگاه را درید دیگری جایگزین او شد. مرگخوارها کم کم پیش روی میکردند. درست زمانی که اولین مرگخوار به ورودی راهروی آسانسور رسید رون به همراه چهل پنجاه نفر از پله‌ها پایین آمد تا با گروهی که از آسانسور محافظت میکردند مرگخوارها را بین دو تیغ قرار دهند .

سیریوس طلسم مرگی را با سپرش دفع کرد. طلسم به دیوار صیقل خورده‌ی پشت سر سیریوس برخورد کرد و سوراخ بزرگی روی آن ایجاد کرد. در عوض پرتو آبی رنگ رابرت مستقیماً در سینه‌ی مرگخوار نشست و او را نقش زمین کرد. مرگخوار دیگر که پشت سر اولی بود زن جوانی را که به نظر میرسید از کارکنان وزارت خانه باشد نقش زمین کرد و مقابل رابرت قرار گرفت. رابرت به چالاک‌ی از برابر طلسم مرگ جا خالی داد چرخ‌ی زد و درست به موقع با طلسمی برنده میچ دست حریفش را هدف قرار داد .

مرگخوار از درد فریادی کشید و چوبدستی‌اش از دستش افتاد و این به مرد

جوان فرصت داد که دست و پای او را ببندد و به سراغ نفر بعدی برود .
آن طرف تر سیریوس دومین حریفش را بیهوش کرده بود . با یک حرکت سریع
چرخی زد و با منحرف کردن یک پرتو سرخ رنگ باعث شد یکی از تابلوهای
داخل راهرو آتش بگیرد. در همان حال نگاهش دایی های دوقلویش را دنبال
میکرد که به شیوه ی منحصر به فرد خودشان مشغول مبارزه با سه نفر بودند.
زمانی که یکی حمله میکرد دیگری دفاع میکرد و سرعت عمل خوبشان باعث
میشد که فرصتی برای حمله یا دفاع به حریف داده نشود
در همین زمان با فریاد رابرت متوجه مشکلی شد. چند متر آنطرف تر در گوشه
ای رون وسط چهارمرگخوار گیر افتاده بود. اولین کاری را که به نظرش میرسید
انجام داد و با طلسمی چهل چراغ را بر سر دو نفر از آنها کوبید ، با برخورد چهل
چراغ با زمین و برخورد آن به سر یک مرگخوار، و به دنبال آن پخش شدن مغز
مرگخوار تا شعاع چند متری باعث شوک شدیدی بین مبارزین شد به طوری که
سه مبارز برای لحظه ای بر جا خشک شدند. قبل از اینکه بی احتیاطی رون کار
دستش بدهد چارلی و سیریوس دو حریف او را زمین گیر کردند .
رون در همان حال که از تصور خطری که از بیخ گوشش گذشته بود شوک زده
بود نگاه سریعی به ناچیش کرد. لحظه ای با حیرت مبهوت ماند و ناگهان کنترل
خودش را از دست داد: سیریوس؟! اینجا چیکار میکنی؟

سیریوس با مهارت کامل یک طلسم مرگ را به سمت فرستنده اش برگشت
داد: مبارزه

فریادی بلند شد و جسد زنی بر زمین افتاد. اسنیپ در دومین حرکتش کینگزلی
شکلوت را که در حین مبارزه با او از دختر جوانی حمایت کرده بود نقش بر

زمین کرد و به سمت راهرو جلو آمد. رون مجبور شد خودش را روی سیریوس بیندازد تا هر دو با هم از برابر دو طلسم مرگ نجات یابند. اما قبل از برخورد با زمین با حرکتی ماهرانه هر دو فرستنده ی طلسم را با طلسم مرگی هدف قرار داد. طلسم مرگ در دو قدمی مرگخوارها دو قسمت شد و هر دو نفر را نقش بر زمین کرد. رون به سرعت از جا پرید و قبل از اینکه حریف بعدیش را انتخاب کند از برابر یک طلسم بیهوشی جا خالی داد: سیریوس هر کاری میخوای بکن فقط جلوی اسنیپ ظاهر نشو

_اسنیپ؟! !!!

سیریوس تا آن لحظه از اسنیپ جز نام او چیزی نشنیده بود. اما رون مطمئن بود که برای اسنیپ شباهت سیریوس با هری کافیسست تا به او صدمه بزند از طرفی پسر خوانده ی او آنقدر کله شق بود که اگر در همان لحظه کسی اسنیپ را به او معرفی میکرد مستقیماً به سراغش برود تا در نبود هری جبران گذشته را برای او بکند و حدس رون درست بود. سیریوس همانطور که نگاه جستجوگرش را روی مبارزین میچرخاند پرسید: اون کجاس..

قبل از اینکه مرد جوان فرصت کامل کردن سوالش را داشته باشد رون به سمت مرگخواری دویده بود تا چند متر آنطرف تر از چارلی ، با زن درشت هیکل بد قیافه ای که زمانی همکلاسی دوران مدرسه اش محسوب میشد درگیر شود .

کمتر از بیست دقیقه از ورود مرگخواران به وزارت خانه میگذشت . طبقه ی ورودی تقریباً متلاشی شده بود. دیوار غربی وزارت خانه که محل قرار گرفتن شومینه ها بود کاملاً فرو ریخته بود. روی تمام دیوارها آثار سوختگی و انفجار

ناشی از برخورد طلسمهای پیاپی به چشم میخورد. و خون افراد به اطراف پاشیده شده بود. از حوض برادران جادویی چیز زیادی نمانده بود چرا که برخورد مکرر طلسمها ، مجسمه ها را غیر قابل تشخیص کرده بود. و زمین مملو از خرده سنگ ها و جای سوختی بود .جسد مردی که نزدیک باجه ی کنترل چوبدستی بر زمین افتاده بود کاملا سوخته بود. کمی آنطرف تر پیکر زنی افتاده بود که سرش کاملا متلاشی شده بود همان عفریته ای که طلسم کینگزی ناکارش کرد.خشونت نبرد هر لحظه بیشتر میشد. با این حال هنوز هم مرگخوارها نتوانسته بودند به طبقات بالا راه پیدا کنند افراد وزارت خانه از جان مایه گذاشته بودند .

زن چهل و دو سه ساله ای که شفا دهنده به نظر میرسید تحت محافظت چند کاراگاه به سرعت مشغول درمان سریایی عده ای از مجروحین بود که قادر به ادامه ی مبارزه بودند.بعد ازاینکه استخوان کتف کینگزی را جا انداخت به سراغ ارنی مک میلان رفت که وضعیتش کمی وخیم تر به نظر میرسید. اما قبل از اینکه چوبدستی اش را حرکتی بدهد فرد و جرج بدن مجروح زنی را به او رساندند: خونریزیش شدید

ربکا بلافاصله ارنی را کنار زد نگاه سریعی به زخم زن جوان که از کتف تا سینه اش ادامه داشت کرد ، همانطور که زخم را بررسی میکرد با صدایی مملو از نگرانی پرسید:چارلی حالش خوبه؟

جرج از همانجا مرگخواری را هدف قرار داد: هنوزم میتونه مرگخوارها رو کله پا کنه .

در همان حال نگاهش به قسمت خاصی از محل درگیری افتاد. دیدن خواهر

زاده اش درست در وسط مبارزه چندان او را خوشحال نمیکرد
سیریوس مشغول مبارزه با دختر جوانی بود که به سن و سالش میخورد هنوز
دانش آموز هاگوارتز باشد. در همان حال پایش روی چیزی لغزید بی اختیار
نگاهش را برگرداند و از دیدن آنچه زیر پایش بود به خود لرزید
_چیکار میکنی؟

رابرت زیر لب برای دفاع از دوستش فریاد زد

-ایمپدیمنتا

دخترک با دیوار راهرو بر خورد کرد و از هوش رفت رابرت که حریف را از سر
راه برداشته بود گفت: حواست کجاست مرد؟
سیریوس سری به سمت جسد تکان داد به نظر میرسید قادر به حرف زدن نیست
و رابرت با تعقیب مسیر نگاه او وضعی مشابهی پیدا کرد
_خدای من

دیدن جسد نویل لانگ باتم برای چند لحظه دو جوان را شوکه کرد. تمام شکمش
سرتاسر شکافته بود و اندام داخلی بدنش زمین همان چیزی بود که پای
سیریوس را لغزانده بود. با تکانی ناگهانی مرد جوان هرچه در شکم داشت بالا
آورد. رابرت مجبور شد شرایط بد خودش را ندیده بگیرد. برگشت تا هم از
سیریوس دفاع کرده باشد و هم نگاهش به بدن غرق در خون نویل نیوفتد اما
آنچه روبروی او بود منظره ی هولناکی بود که باعث شد از ته دل خوشحال باشد
که نانسی رابا خود به اینجا نیاورده .

نوک نیزه ای که در دست مجسمه ی جادوگر سپید پوشی در کنار راهرو قرار
داشت از شکم مرگخواری رد شده بود و از طرف دیگر بیرون زده بود ولی او

هنوز زنده بود و زجر میکشید .

فریاد چارلی را از چند متر آنطرف تر شنید: باید عقب نشینی

کنیم... سیریوس... رابرت... برین بالا

رابرت با حرکت سریع چو بدستی اش مجروحی را به سنت مانگو

فرستاد: نمیتونیم اینجا ولشون کنیم

مرد کوتاه قد و خپلی که سیریوس میدانست از اعضای محفل است به سرعت

جواب داد: ولشون نمیکنیم... ما اینجا هستیم... برین بالا پسر! بذارین خیال ما هم

راحت باشه

سپس بسوی انتهای سالن که مرگخواران بودند دوید

دخترکی که به دیوار برخورد کرده بود تکانی خورد سیریوس چوبش را به

سمت او گرفت ولی قبل از اینکه وردی اجرا کند دخترکبه حرف آمد: اینجا

کجاست... وای خدای من شما... سیریوس تویی ؟

چهره ی این دختر برای سیریوس آشنا بود ولی فقط می دانست که از گروه

اسلپترین است و احیانا یک یا 2 سال کوچکتتر. از انجایی که سیریوس در

هاگوارتز یک بازیکن کوییدیچ بود مسلما همه او را میشناختند .

رابرت فریاد زد: زود بگو اینجا چه غلطی میکنی؟

-من... من نمی دونم

بلافاصله سیریوس به ذهن او نفوذ کرد و چند ثانیه بعد بلند شد و چوبش را به

سمت او گرفت

-نه نه خواهش می کنم با من کاری نداشته باش هر کار بگی می کنم

سیریوس اخمی کرد و برای تمرکز چشم هایش را بست

رابرت با نگرانی گفت : تو که نمی خواهی اونو بکشی

-نه! و در ذهن با تمام وجود طلسم را اجرا کرد

-اوبلیوبیت

سپس دختر جوان را بیهوش و طلسم پرتیفیکوس توتالوس را برای قفل بدن

اجرا کرد

در حالی که سیریوس مشغول بود رابرت از راه دور چند نفر از مرگخواران را با

طلسم های پی در پی دور نگه می داشت

سیریوس به سرعت چند کار انجام داد اول چوبدستی اش را تکان داد و ورق

کاغذی ظاهر کرد و به سرعت ورد پورتوس را اجرا کرد ورق پورتکی شده را

روی دست دختر گذاشت چند ثانیه بعد نوری درخشید و دختر جوان غیب شد

سیریوس زیر لب زمزمه کرد: اسپکتو پاترونوم زمانی که پرنده ای نقره ای از نوک

چوبدستی شلیک شد از جا بلند شد و به سمت رابرت دوید

-معلومه چی کار می کنی؟ چه اتفاقی افتاد؟

-اون مرگخوار نبود متوجه نشدی راب؟ تحت طلسم فرمان بود

طلسمی از بالای سرش گذشت

_ اونا این دختر رو تحت طلسم فرمان به وسط جنگ فرستادن من اونو به

پناهگاه تا بعدا بفهمیم قضیه کاملا چیه شاید بدرد بخوره. برای مادر بزرگ هم

پیغام فرستادم. اون کسی نیست که یه دختر بچه حریفش بشه

-رابرت یه تیکه پروند: خوشگل هم بود بذار سلین بفهمه

-نه تورو خدا!!!!

سوزان با یک طلسم قدرتمند حریفش را به شدت به عقب پرتاب کرد. مرد با سر

با دیوار برخورد کرد و صدای قرچ شکستن استخوان گردنش در میان هیاهو گم شد بلافاصله رو به دو مرد جوان فریاد زد:

_ شما دو تا اونجا وای نستین باید عقب بشینیم

به نظر میرسید مدافعین از چیزی وحشت کرده اند. در عوض مرگخوارها جانی دوباره گرفته بودند .

صدای ماتیاس فرومر از گوشه ای فریاد زد: اسمشونبر اینجاس.... اسمشو نبر اومه

این مسئله مرگخوارها را به هیجان آورده بود. در عوض مدافعین حسابی دست و پایشان را گم کرده بودند. لویین از گوشه ای فریاد زد: رابرت.... برو بالا

ورود و لدمورت وزارت خانه را به کشتار گاهی از مدافعین تبدیل

کرد. مرگخوارها که از همان ابتدا هم برتری نفری داشتند حالا با نیرویی فوق

العاده میجنگیدند. دیدن این صحنه باعث شد که سیریوس و رابرت به هیچ وجه

حاضر به اطاعت از دستور ریموس نباشند و تنها زمانی که چارلی به زور آنها را به طرف اسانسور هل داد و شخصا دکمه ی آن را زد مجبور به ترک آنها شدند .

سرانجام درها ی اسانسور باز شد در لحظه ی اول مجبور شدند در برابر چندین

طلسم رنگارنگ از خود دفاع کنند تا زمانی که فریاد زنانه ای به گوششان

رسید: رابرت! اینجا چیکار میکنی؟

جوان مو بنفش نگاه سریعی به چهره ی غضب الود مادرش کرد و توضیح

داد: بابا ما رو فرستاده بالا

و پشت سر سیریوس از اسانسور خارج شد. دو طرف راهرو پر از کاراگاهان

مسلحی بود که با چوبدستی هایشان آن دو را نشانه رفته بودند .

مرد سفید مویی که شنل سبز تندی پوشیده بود و آرم ویزنگاموت روی سینه اش
خودنمایی میکرد رو به تانکس کرد: مطمئنی این پسر ته ؟
تانکس نگاه مختصری به رابرت کرد: معلومه که مطمئنم
_ اما من مطمئن نیستم.... پسر تو الان باید خونه باشه ...
رابرت به تندی توضیح داد: ما یه پیغام اضطراری دریافت کردیم و خودمون رو
رسوندیم وزارت خونه .

_ اما این هویت تو رو ثابت نمیکنه. میکنه تانکس؟ چیزی بگو که هویتت رو ثابت
کنه جوون

تانکس ابرویی برای رابرت بالا انداخت: رابرت... هفته ی پیش اون روزی که
اومدی خونه... من زیر متکای تو چی پیدا کردم؟

رنگ رابرت به سرعت پرید. به دلیل خاصی نگاه سریعی به سیریوس که
کنجکاوانه نگاهش میکرد کرد و با خشم زمزمه کرد: مامان... جای بهتری پیدا
نکردی؟ حتما باید همین حالا این سوال رو پرسی؟

تانکس خیلی جدی جواب داد: جواب سوال رو بده

رنگ چهره ی رابرت سرخ شد. با صدایی در حد زمزمه گفت: یه عکس

تانکس سری تکان داد: عکس کی؟

_ مامان !!!!

_ جواب منو بده راب

رابرت آهسته قدمی از دوستش فاصله گرفت. در حالیکه خودش را برای طلسم

شدن آماده میکرد زمزمه کرد: نانسی

خیلی ناگهانی سیریوس از جا پرید: تو چیکار کردی؟

چو بدستی مرد جوان به سرعت بالا آمد. تانکس به سرعت اخطار داد: کافیه
پسرا... الان وقت چو بدستی کشیدن نیست سیریوس... الیور... من هویت جفتشون
رو تایید میکنم .

مرد که الیور نام داشت سری تکان داد و رو به دو مرد جوان پرسید: ریموس
پیغامی نداد؟

سیریوس چشم غره ای به دوستش رفت: نه... اما باید برای همه چی آماده
باشین. ولد مورت اون پایینه... و مرگ خواراشم بدجوری دارن میجنگن... ما به کمک
احتیاج داریم... هر لحظه ممکنه بیان بالا

مردی که سمت چپ تانکس ایستاده بود و موهای جوگندمیش را دم اسبی بسته
بود با شنیدن این حرف به سرعت برگشت و رو به گروه بزرگ کاراگاهان پشت
سرش فریاد زد: شنیدین چی گفت؟ همه آماده باشین... برین سر پستاتون...
سیریوس رو به رابرت کرد و گفت: خب که سلین بفهمه ها؟!!! وقتی نانسی بدونه
تو بودی که عکشو کش رفتی چی به سرت میاره؟
چهره ی رنگ پریده ی رابرت... سیریوس رو مطمئن کرد که یک برگ برنده به
دست آورده

الیور قبل از اینکه به سمت مکان تایین شده اش برود رو به تانکس کرد و
پرسید: با این دو تا چیکار میکنی؟ نمیخواهی که بذاری جلوی دست و پا رو
بگیرن؟

تانکس رو به دو مرد جوان دستور داد: دنبال من بیاین
پیش از اینکه سیریوس عکس العملی نشان دهد رابرت به دنبال مادرش

دوید. تانکس دو جوان را از دو راهروی پر از نگهبان عبور داد و به سمت در بسته ای که چهارنگهبان جلوی آن نگهبانی میدادند برد. نگهبانها با دیدن تانکس به سرعت به مقام ارشدشان احترام گذاشتند اما از سر راه کنار نرفتند

تانکس به مرد ریشویی که جلوی در ایستاده بود و به نظر میرسید ارشد بقیه باشد رو کرد و گفت: والتر به جناب وزیر بگید میخوام ببینمشون

مرد سری به علامت احترام تکان داد. سه ضربه به در زد و وارد شد. کمتر از یک دقیقه بعد بیرون آمد و رو به تانکس کرد: جناب وزیر شما رو می پذیرن

دو مرد جوان پشت سر تانکس وارد اتاقی شدند که در آن مرد حدودا چهل و پنج شش ساله پشت میزش نشسته بود و سرش را بین دستانش گرفته بود. به محض ورود آنها سرش را بالا آورد و چهره ی درمانده اش همان حالت جدی و همیشه متکبر پرسی ویزلی را به خود گرفت. نگاهش از تانکس روی رابرت چرخید که موهای بنفشش نسبت نزدیکش را با تانکس بر ملا میکرد و روی صورت سیریوس قفل شد. چشمان قهوه ایش از شگفتی گشاد شدند و دهانش از حیرت باز ماند. اگر در مراسم دفن هری شرکت نکرده بود میتوانست قسم بخورد که هری پاتر زنده شده. برای لحظه ای این امید پرسی را به شعف آورد اما زمانی که ذهنش آرام گرفت بیاد آورد که دوست قدیمی برادرش در صورت زنده ماندن حداقل بیست سال بیشتر از این جوان سن خواهد داشت

برای سیریوس زیاد سخت نبود که این مرد را بشناسد اگر چه تنها یکبار در زندگیش او را دیده بود. انهم زمانی که شرایط روحیش به طرز دیوانه کننده ای خراب بود و دایی نازنینش حتی در همان یک بار کوچکترین توجهی به نانسی و سیریوس که تنها چند ساعت از مرگ مادر و خواهرشان میگذشت نکرده

بود...اما مطمئن بود که اشتباه نکرده اگر عکسی را که در اتاق خواب قدیمی
ارتور یافته بود ده بیست سال پیرتر میکرد کاملاً به پرسى شباهت داشت. با این
حال پرسى برای مرد جوان کاملاً غریبه بود.از آنجایی که از تنها برخوردش با
او خاطره ی جالبی نداشت با حالتی خثمانه نگاه خیره ی پرسى را جواب داد .
تانکس نگاهی به چهره ی سردر گم پرسى کرد و بدون هیچ مقدمه ای توضیح
داد:پسرم رابرت و دوستش سیریوس ...

بعد رو به دو مرد جوان کرد و بدون پرسیدن نظر پرسى دستور داد:همینجا
بمونین پسرا

پرسى نگاهش را از چشمهای قهوه ای روبرویش برداشت:میتونی بری
تانکس...مطمئن باش مراقبشونم

سیریوس خشمی را که از اعضای محفل داشت خالی کرد:فکر کنم متوجه
نشدین...ما احتیاجی نداریم کسی ازمون مراقبت کنه.اگرهم الان اینجا هستیم برای
اینه که چاره ای نداریم

_واقعا؟

تانکس بدون توجه به بحثی که بین دایی و خواهر زاده در حال ایجاد بود از در
بیرون دوید

_شنیده بودم خیلی شبیه پدرتی اما باورم نمیشد...اونم همیشه تو کارایی که
بهش مربوط نبود سرک میکشید .

سیریوس حرکت تهدید آمیزی به چوبدستی ش داد:تو رو نمیدونم اما جنگ اون
پایین به من خیلی هم ربط داره...تمام خوانواده ی من اون پایین

_جدی؟! پس چرا تو این بالای؟

سیریوس به تندی جواب داد: چون میدونم که ولدمورت پاش به اینجا باز میشه
و از اونجایی که مطمئنم تو عرضه ی گرفتن انتقام خواهرت و نداری میخوام
خودم این کارو بکنم

نیش کلام سیریوس کار خودش را کرد پرسى با خشم چوبدستی اش را کشید
بلافاصله زمین لرزید و صدای انفجاری دیگر به دومرد یادآوری کرد که در چه
موقعیتی قرار دارند. از راهروهای بیرون فریاد و هیاهوی مبارزه اوج
میگرفت. قبل از اینکه پرسى فرصتی برای اعتراض کردن داشته باشد , دو مرد
جوان نگاه سریعی رد و بدل کردند و همزمان با هم از دفتر وزیر بیرون دویدند .
از جلوی محافظان گذشتند و با بیشترین سرعت ممکن دو راهروی پر از محافظ
را رد کردند و خود را به راهرویی رساندند که در آن چهل پنجاه کاراگاه ورزیده
با وحشت و نگرانی به اسانسور قدیمی که تلق و تلوک کنان بالا می آمد نگاه
میکردند .

رابرت به موقع خودش را در پناه دیوار کشید تا از چشم مادرش دور بماند: آگه
قرار باشه مبارزه کنیم اینجا یا اونجا فرقی نمیکنه
سیریوس سر تکان داد و با درماندگی فکری را که در یک ساعت گذشته بارها
به ذهنش خطور کرده بود بر زبان راند: کاش سام اینجا بود... میگی چیکار کنیم؟
درهای اسانسور باز شد و لوپین قبل از هر کاری سپری دور افراد کشید و چه
به موقع طلسم های کارگاهان را بدین وسیله دفع کرد سپس در حالی که دستش
را برای کمک به دور کمر یکی از کارگاهان انداخته بود به بیرون آمد . اگرچه

وضعیتش نشان میداد صدمه دیده اما نشان ظاهری ای از زخم روی بدنش دیده
نمیشد فرد و جرح نیز پشت سر او بسرعت کمک کردند تا زخمی ها را خارج
کردند

رابرت از جمع بیرون دوید و فریاد زد: بابا حالت خوبه ؟

-من طوریم نیست به بقیه کمک کنید

رابرت ناگهان بدور و بر خود نگاه انداخت و وقتی دید که مادرش او را ندیده و
جای دیگریست خیالش راحت شد

سپس ریموس برگشت، نفس عمیقی کشید چوبش را به سمت آسانسور گرفت،
پای عقب را ستون قرار داد و طلسمی را برای اولین بار در مبارزه با صدای بلند
فریاد زد

-اکسپولسو

طلسم انفجاری آسانسور را که قصد پایین رفتن داشت متلاشی کرد و باعث
سقوط آن شد

لوپین نفس راحتی کشید: این اون عوضی ها رو تا مدتی معطل می کنه تا ما
زخمی ها رو پناه بدیم

سپس با صدای بلند رو به دسته کارگاهان فریاد زد: فقط چند دقیقه وقت داریم
الان تنها راهشون راهرو هاست

همه برن سر پستاشون !

و شما دو تا اینجا جاتون نیست زود برین پیش محافظای دفتر وزیر

-اما

-با من کل کل نکن

سپس شتابان به سوی راهرو ها دور شد
راهرو ها با بیشترین طلسم های محافظتی پشتیبانی میشد اما وقتی اون سمت
قضیه پای لرد سیاه وسط باشه همه چیز فرق می کنه
صدای چند انفجار بگوش رسید وبا خروج اولین مرگخوار از راهروی پله ها
رگبار طلسمهای مدافعین باریدن گرفت

دو طرف مبارزه با بیشترین سرعت ممکن طلسمهایشان را حواله ی یکدیگر
میکردند .

رابرت نگاه هراسانی به مادرش کرد که طلسم اولیه را با سپری طلایی دفع کرده
بود و حالا با مهارتی قابل تحسین با دو مرگخور مبارزه میکرد. آن طرف تر
ولدمورت یک تنه با الیور پیر و چهار کاراگاه همراهش مبارزه میکرد. گویی
اصلا به طلسم های آنها توجهی نمی کرد سپری به دور خود کشیده بود و راه
دفتر وزیر را در پیش گرفته بود و هر از چند گاهی برای رفع مزاحمت طلسمی
می فرستاد و همان کافی بود تا داغی بر سینه ی خانواده ای بنشیند
برای لحظه ای نگاه دو دوست در هم پیوند خورد. هیچ کدام حرفی از افکار
شومی که در سر داشت به دیگری نمیزد. سیریوس به این نتیجه رسید که زمان
مراعات کردن به سر رسیده . اگر پدرش اینجا بود مطمئنا درس خوبی به این
قاتلین میداد ... و او به هیچ وجه خیال نداشت پدرش را ناامید کند.

اولین پرتو آبی رنگ طلسم سیریوس ، شنل مرگخوار قد بلندی را به آتش کشید
مرد مرگخوار به سرعت چوبدستی اش ا به سمت شنلش گرفت تا با آب آن را
خاموش کند اما این کار درست همان نتیجه ای را داشت که ریختن نفت در

آتش....با شعله کشیدن ناگهانی شنل , مرگخوار وحشت زده برای بیرون آوردن شنل از تنش تلاش کرد اما بی فایده بود .لباس خیال جدا شدن نداشت .چند ثانیه بعد هنگامی که مرد مرگخوار از ترس شعله ها فریاد میکشید و در شلوغی راهرو میدوید آتش جادویی به چندمرگخوار دیگر هم سرایت کرد . دومین طلسم مرد جوان مستقیما به سینه ی یکی از دو مرگخواری که با کاراگاه مو دم اسبی مبارزه میکرد برخورد کرد.به طور ناگهانی مرگخوار شروع به فریاد کشیدن کرد کرد.پوست بدنش به سرعت رنگ می باخت و چروک میشد.طلسم جذب انرژی با سرعتی فوق العاده انرژی مرگخوار را بیرون کشید. سیریوس با وحشت به نتیجه ی کارش نگاه میکرد او قبلا هرگز این طلسم را روی کسی اجرا نکرده بود چرا که پدرش تاکید کرده بود که این طلسم میتواند کشنده باشد. مرگخوار چند بار دست و پا زد و ناگهان مانند چوب خشک بر روی زمین افتاد و دیگر حرکت نکرد

اگر رنگی در صورت سیریوس مانده بود با دیدن این منظره پرید. او هرگز قبل از این لحظه کسی را نکشته بود غم غریبی را بر سینه احساس می کرد درست ثانیه ای بعد با افتادن یکی از کاراگاهان کنارش به خود آمد خیلی ناگهانی متوجه شد اینجا میدان مبارزه است و برای زنده ماندن باید جنگید اما اینها هم نتوانست ضربه ای که در سینه حس می کرد از بین ببرد

آنطرف تر رابرت روش کم خشونت تری را برای مبارزه انتخاب کرده بود.درجای مناسبی سنگر گرفته بود و هر مرگخواری را که از جلویش رد میشد با طلسم فرمان جادو میکرد و آنها را به جان همکارانشان میانداخت.در این میان هر از گاهی به داد افراد وزارت خانه میرسید.و دورادور مراقب بود که

کسی به مادرش نزدیک نشود. چنین فردی معمولاً سرنوشت خوبی نداشت چرا که بدترین طلسمهای مرد جوان نصیبش میشد. با این حال زمانی که رابرت مشغول دوئل پایپای با مرگخوار کوچک اندامی بود برای چند لحظه از مادرش قافل شد و لحظه ای بعد با فریادی ناگهانی بدن غرق در خون تانکس روی زمین افتاده بود .

مرد جوان وحشت زده فریاد کشید: مامان ...

اینکه چطور از بین سه مرگخوار گذشت و خودش را به تانکس رساند را هرگز بیاد نمیآورد. اگر چه سیریوس تا آخر عمرش آن لحظه را فراموش نمیکرد. غیر ممکن بود که رابرت لوپین اینطور وحشیانه به کسی حمله کند. سه طلسم پیایی از چوبدستی مرد جوان خارج شد و هرکدام یک مرگخوار را به خاک و خون کشید. زمانی که به مادرش رسید زانو زد و سر او را در آغوش کشید: مامان... حالت خوبه؟

تانکس به آرامی چشمانش را باز کرد. دیدن رابرت در آن وضعیت نگرانش کرد: راب! اینجا چیکار میکنی؟ برگرد تو اتاق وزیر رابرت بی توجه به دستور مادرش ، دستش را زیر بازوی او انداخت و تانکس را که حالا از هوش رفته بود به - دوش کشید سپس همانطور که سیریوس از عقب او را پشتیبانی میکرد مادرش را به سمت مدافعین برد

هری و دراگو درست جلوی ورودی وزارت خانه ظاهر شدند. آنچه روبه رویشان بود منظره نیمه ویرانه ای از ساختمانی بود که زمانی باشکوه ترین

ساختمان جادویی در کل انگلستان شناخته میشود. از آنجا که طلسم های محافظ به طور کامل در هم شکسته بود ساختمان با مشنگ های کنجکاو و حیرت زده محاصره شده بود. هری به زور چند نفر را از سر راهش کنار زد، از روی سنگ های دیوار در هم شکسته عبور کرد و جلوتر از دراگو وارد فضای آشنای وزارت خانه شد. اینجا هیچ شباهتی به آنچه هری از وزارت خانه به یاد می آورد نداشت. دیوارهای مرمری از زخم برخورد طلسم های مختلف سوخته و ترک برداشته بودند. تابلوهای روی دیوار بعضاً "سوخته بود. حوض برادران جادویی که زمانی نماد قدرت و اقتدار وزارت خانه بود تقریباً "متلاشی شده بود. بدنهای کشته ها و زخمی های قابل شمارش نبود. در نهایت حیرت هری متوجه نیروهای امداد مشنگی شد که لابه لای زخمی ها به این طرز و آن طرف می دویدند و سعی می کردند به مجروحین کمک کنند هر چند دقیقه یکبار با صدای بلندی چند نفر از شفا دهندگان سنت مانگو که جلوی ورودی ها ظاهر می شدند و برای کمک به زخمی ها با بیشترین سرعت ممکن وارد عمل می شدند

_هری !

صدای فریاد دراگو ، هری را که با دهان نیمه باز به مناظر اطرافش نگاه میکرد به خود آورد. در میان زخمی هایی که روی زمین افتاده بودند پیکر مجروح رون و سوزان را میتوانست ببیند. قفسه ی سینه ی رون سرتا سر باند پیچی شده بود و دست راستش از گردنش آویزان بود و میچ پای چپش به نظر در رفته میآمد. سوزان تقریباً بیهوش بود و ارنی مک میلان کمی آن طرف تر به خود میپیچید. از خون روی لباسش مشخص بود که زخم عمیقی روی پایش دارد .

وحشت زده خودش را به دوستانش رساند: شماها حالتون خوبه؟
رون که همچنان در حال تلاش برای برخاستن و ملحق شدن به جمع مبارزین
بود با دیدن هری تلاشش شدت گرفت: سام... باید جلوشو بگیری... همین الان
رفت بالا ...

سوزان چیزی را که رون از گفتنش وحشت داشت بر زبان آورد: سیریوس و
رابرت هم اونجان
_چی؟!!!

هری تقریباً نعره کشیده بود. رون همانطور که سعی میکرد روی پای مجروحش
بایستد و با هری همراه شود توضیح داد: اونا اومدن اینجا... نمیتونستیم برشون
گردونیم... فکر کردیم بالا امن ترین جاس
هری معطل نکرد با بیشترین سرعت ممکن به سمت در آسانسور دوید و زمانی
که آنرا متلاشی شده یافت مسیرش را به سمت راه پله ها تغییر داد. صدای نفس
نفس زدن دراکو را در پشت سرش میشنید. بدون اینکه متوقف شود فریاد
زد: همین جا بمون و به بقیه برس دراکو
_اما

_شنیدی چی گفتم... مشنگا نباید اینجا باشن باید جادو رو از چشمشون پمهن
نگه داریم و ربکا هم به کمک احتیاج داره
شنیدن خبر بودن سیریوس در وزارت خانه آنهم درست در جایی که هدف
نهایی دشمن بود و ولدمورت مستقیم به آنجا می رفت او را به وحشت انداخته
بود. تصور آنچه که ممکن بود ببیند تنش را به لرزه می انداخت. با این حال زمانی
که با بالای پله ها رسید کاملاً غافلگیر شد. منظره ی راهروی بزرگ پیش رویش

خبر از نبردی عظیم میداد. اینجا و آنجا هنوز درگیری ادامه داشت و سر و صدایی که از راهروهای مجاور به گوش میرسید نشان میداد که نبرد هنوز به پایان نرسیده. چشمانش با هراس روی مبارزین میچرخید اما اثری از رابرت و سیریوس نبود. ذهن هری میدانست که آن دو در کجا میتواند پیدا کند. رو به مرد جوانی که دو متر آن طرف تر مبارزه میکرد فریاد زد: ولدمورت کجاس؟ مرد جوان همانطور که به سختی طلسم حریفش را منحرف میکرد فریاد زد: رفت دفتر وزیر

هری با حرکت سریع چوبدستی اش حریف مرد جوان را از پا انداخت. بلافاصله حرکتی به چوبدستی اش داد و با انفجاری چند مرگخوار را که راهش را سد کرده بودند نقش زمین کرد. سریعاً خود را نامرئی کرد و تا انتهای راهرو چند مرگخوار دیگر را لت و پار کرد و تنها طلسمی که به لباسش برخورد کرد جذب زره مورگانا شد

با اوج گیری درگیری در راهرو، نیروهای وزارت سحر و جادو به سمت اتاق وزیر عقب نشینی کردند. رابرت و سیریوس همانطور که با کمک هم تانکس را عقب میکشیدند خودشان را به دفتر پرسی رساندند. نگهبان دفتر با دیدن وضعیت ساحره‌ی موبنفش، بلافاصله در را باز کرد و آن دو بی هیچ سوال و جوابی وارد شدند.

صدای در باعث شد که پرسی بار دیگر سرش را از روی دستش بردارد. همانطور که عینکش را صاف میکرد نگاهی به تازه واردین انداخت و از

دیدن چهره های وحشت زده ی دو مرد جوان و بدن بیهوش تانکس لحظه ای متحیر ماند. بعد جلو دوید تا با حرکتی به چوبدستی اش دری نامرئی را روی دیوار ظاهر کند تا جایی برای استراحت زن مجروح فراهم کند .
در چوبی کوچکی که بی نهایت قدیمی به نظر میرسید روی دیوار ظاهر شد. دور و بر قاب در پر از کنده کاری هایی بود که باستانی به نظر میرسید. پرسى جلو رفت و در را باز کرد: بیارینش تو ...

اتاق کوچکی بود که بیشتر به یک پناهگاه دنج شباهت داشت . با یک میز تحریر. یک مبل راحتی و دو سه صندلی و یک کتابخانه ی کوچک
در زمانی که دو جوان اتاق را بررسی میکردند پرسى تنها مبل اتاق را به تخت خوابی راحت تبدیل کرد. بعد از آن به سرعت از کنار دو مرد جوان که تانکس را روی تخت میخواباندند گذشت و به سراغ یکی از کسوفهای میز تحریرش رفت. لحظه ای بعد با شیشه ی کوچکی حاوی معجونى سرخ رنگ بازگشت.
چوب پنبه ی سر بطری را برداشت و آن را به دهان تانکس نزدیک کرد. به آرامی و با دقت جرعه ای از معجون را در دهان او ریخت و زمانی که مطمئن شد او معجون را بلعیده لبخندی بر لبش شکل گرفت: هر زخمی که داشته باشه با این معجون خوب میشه... بیاین بریم بیرون و این در رو مخفی کنیم. این طوری براش امن تره... شماها هم میتونین به من بگین اونجا چه خبره
سیریوس سری به تایید تکان داد اما رابرت از کنار مادرش تکان نخورد: شما مطمئنین که حالش خوب میشه؟

پرسى که تازه متوجه شدت نگرانی مرد جوان شده بود همانطور که دستش روی دستگیره ی در بود پاسخ داد: البته... اون معجونى که بهش دادم یه نوش داروى

فوق العادس. البته فکر کنم اگه پیشش بمونی برای هر دوتون بهتر باشه. من و سیریوس هم با هم یه گپی میزنیم .

زمانی که سیریوس به دنبال پرسی از در خارج شد، مرد مو قرمز حرکتی به چوبدستی اش داد و در را ناپدید کرد ، در همان حال در جواب نگاه کنجکاو مرد جوان توضیح داد:اون اتاق یه مخفیگاه باستانیست که صدها سال پیش برای نجات جان وزرا ساخته شده...جادوهای فوق العاده قدرتمندی که روش گذاشته شده،خیلی خوب از ساکنانش مواظبت میکنه .اگه اون بیرون اوضاع بیشتر از اینی که هست بهم ریخت...بهره تو هم بری پیش دوستت

در همین زمان در باز شد و کاراگاهی که موهای دم اسبی داشت ، نفس زنان وارد شد:جناب وزیر ...اوضاع بهم ریختس...نصف بیشتر افرادمون رو از دست دادیم .مرگخوارا پشت جادوهای دفاعی راهرو موندن.اما خیلی معطل نمیشن پرسی روی صندلیش نشست:پس بلاخره وقتش رسید...حق با رون بود...ازت ممنونم آنتونی

آنتونی گلدستاین با نگرانی به پرسی نگاهی کرد:قربان شما باید از اینجا برین.اون ممکنه هر لحظه برسه

پرسی نگاهش را از معاونش برداشت.انکار نمیکرد که نگران بود اما ...او ماهها قبل تصمیمش را گرفته بود:راهی وجود نداره آنتونی...این دفعه ی سومه چشمهای آنتونی از وحشت گرد شد.همیشه میدانست که همکار قدیمی اش آدم جاه طلب و لجبازی است اما تصورش را نمیکرد که این مشکل در او تا این حد زیاد باشد:میخوای چیکار کنی؟بذاری بیاد بکشدت؟

_چاره ی دیگه ای هم دارم؟

_آره... برو... از اینجا برو... ما در هر حال حریف اون نمیشیم... با یه رمز تاز

جونت رو نجات بده

_میدونی که این کارو نمیکنم. نمیخوام مثل یه ترسو بمیرم

_اوه آره... میخوای یه مرگ قهرمانانه داشته باشی؟

سیریوس نتوانست جلوی کنجکاویش را بگیرد: چرا باید کشته بشه؟ اون میتونه یه

جای امن قایم بشه ...

و نگاهی به دری که چند لحظه قبل در میان دیوار ناپدید شده بود کرد. پرسید

مختصر جواب داد: همیشه... این دفعه همیشه... دفعه ی سومه

_دفعه سوم چی؟ !!!

آنتونی نگاه سریعی به سیریوس کرد. به نظر میرسید که در جواب دادن به این

سوال تردید دارد. او مرد جوان را بارها در خانه ی هری و بعدها در پناهگاه

دیده بود و شاید شباهت فوق العاده ی او به پدرش او را قانع کرد که جواب

سوالش را بدهد: چیزی راجع به قانون سه برخورد شنیدی؟

و چون سکوت مرد جوان را دید ادامه داد: سه بار شکست دادن وزارت خونه

قدرت رو رسماً به ولدمورت میرسونه. این دفعه ی سومه و چون فرار مساوی با

قبول شکسته این آقا میخواد اینجا بمونه و مثل یه مرد بمیره

_چی؟ !!! اما

نگاه حیرت زده ای به پرسید کرد. دیگر یقین داشت که او یک دیوانه

است. پرسید که متوجه نگاههای مرد جوان شده بود مختصر جواب داد: من فرار

نمیکنم ...

درست در همین زمان زمین لرزید و صدای انفجاری از بیرون دفتر خبر از فرو

ریختن دیواره ی طلسمهای محافظ داد. آنتونی نگاه سریع با پرسى رد و بدل کرد
و قبل از اینکه از در بیرون بدود فریاد زد: برو پرسى... از اینجا برو
به محض اینکه در دفتر را باز کرد، پرتو سبزی درخشید و جسد آنتونی
گلدستاین با صدای بلندی بر زمین افتاد .

_____ه... لعنتی !!!!!!!

سیریوس و پرسى هر دو از جا پریدند. شل پوش لاغر اندامی که در استانه ی
در ایستاده بود پایش را روی بدن معاون سابق وزیر گذاشت و وارد
شد. چشمهای سرخش دور اتاق را جستجو کرد و روی دو مرد متوقف شد
برق سرخ رنگ و شیطانی نگاهش بار دیگر وحشت را در دل میزبانانش پدید
آورد. اما چیزی هم در آن اتاق بود که توجه او را به خود جلب کرده بود. نگاه
ولدمورت ناخاسته روی سیریوس متمرکز شده بود. با نگرانی سراپای مرد جوان
را برانداز کرد و زمانی که چشمان قهوه ای و پیشانی بدون زخم او را دید تازه
بیاد آورد که این پسر ، جوانتر از آن است که دشمن قدیمی اش باشد. اگرچه
شباهت خارق العاده ای به او داشت. مخصوصا اینکه بدون ترس نگاه پر
خشمش را به چشمان او دوخته بود و چوبدستی کشیده اش آماده ی حمله
کردن بود .

پرسى که هیچ از مفهوم نگاههایی که در اتاق رد و بدل میشد خوشش نیامد
جلو آمد و رو در روی ولدمورت قرار گرفت در همان حال زیر لب زمزمه
کرد: عقب و ایستا... سیریوس

ولی سیریوس حاضر به این کار نبود. آرزوی چند ساله اش رو در رویی با قاتل
مادرش بود.... با این حال حالا دیگر ذهن ولدمورت از او منحرف شده بود و

تمرکزش را روی هدف اصلیش قرار داده بود .

نگاه خاصی به حریف مومرزش کرد و با لحنی پر کنایه پرسید: برای مردن آماده ای جناب وزیر؟

پرسی با مهارت چوبدستی اش را حرکتی داد و آماده ی مقابله شد. اصلا خیال نداشت که پیروزی را بدون دردسر به حریفش پیش کش کند. نه به این راحتی !!!!!!!

در یک چشم برهم زدن سه طلسم پیاپی به سمت حریفش پرتاب کرد. ولدمورت حرکتی دوار به چوبدستی اش داد و سپری که در جلوی چشمانش ظاهر شد سه طلسم را به سادگی دفع کرد با این حال پرسی کوتاه نیامد. قبل از اینکه پرتو سرخ رنگی که ولدمورت به سمتش فرستاده بود را منحرف کند با حرکتی سریع دو نوار نورانی از چوبدستی اش خارج کرد. هر دو نوار در آسمان چرخ می زدند و به دور حریف پیچیدند . ولدمورت فریادی کشید برای لحظه ای به نظر رسید که گیر افتاده اما لحظه ای بعد با یک حرکت سریع دو نوار نورانی تبدیل به توده ای از دود شد و اینبار پرتو سبز رنگ طلسم مرگ مستقیم به سمت سینه ی پرسی روانه شد. پرسی با یک حرکت سریع طلسم را منحرف کرد. پرتو سبز رنگ به چلچراغ بلوری بالای اتاق برخورد کرد. بارانی از خرده شیشه بر سر دو مبارز باریدن گرفت. پرسی با مهارت مانور میداد و خیلی سریع جادو میکرد اما قدرت طلسمهایش قابل مقایسه با آنچه که ولدمورت انجام میداد نبود. با این حال خیلی خوب دفاع میکرد .

ناگهان طلسمی از سمت دیگر اتاق با درخششی نورانی به سمت ولدمورت شلیک شد

ولدمورت غافل گیر شده بود اما براحتی سپر دفاعی را بدور خود کشید با این حال طلسم هیچ گاه با سپر برخورد نکرد. ولدمورت ناگهان فریادی کشید و با نگاه به زیر پایش متوجه افعی ای شد که او را گزیده بود مسلما اگر این مار جادویی نبود هرگز او را نمی گزید

با جادویی به سرعت مار را ناپدید کرد و با طلسمی به سمت پایش از پیشرفت زهر جلوگیری کرد

سپس با خشمی فوق العاده به سیریوس خیره شد

سیریوس که تازه خوشحال شده بود از نتیجه ی کمی که طلسمش داد نا امید شد اما بلافاصله فکرش منحرف شد چرا که ولدمورت طلسم قدرتمندی به سمت او فرستاد

پرسی که کار سیریوس را تمام شده می دید با دیدن اینکه سیریوس با قدرت طلسم را منحرف کرد نظرش در مورد او بلکل تغییر کرد ولدمورت با خشم چوبش را بلند کرد و با خواندن وردی عجیب ناگهان چندین خفاش با دندان های نیش بسیار بلند را به سمت سیریوس فرستاد که او را بشدت درگیر مبارزه با آنها کرد

طلسمی ارغوانی توجه ولدمورت را به هدف اصلیش جلب کرد . تا خواست عکس العملی نشان دهد طلسم تقسیم شد و باعث شگفتی ولدمورت شد .

پس از تلاش برای دفع طلسم با پوزخندی به سمت پرسبی برگشت و گفت -به نظر میاد از وزرای دیگه قوی تر باشی از یه ویزلی با خون خالص ولی

خائن به اون انتظار دیگه ای نمی ره

درگیری چند طلسم دیگه ادامه پیدا کرد و در این میان چندین میز و صندلی،
یک گلدان بزرگ و قسمتی از دیوار متلاشی شد

هر حال طولی نکشید که پرسی در برابر مهارت ولدورت تسلیم شد. طلسم
ولدمورت خیلی ناگهانی به او برخورد کرد و وزیر را خلع سلاح کرد. چوبدستی
پرسی از دستش جدا شد و با قوسی چهارده پانزده فوت آن طرف اتاق روی
زمین فرود آمد. با طلسم بعدی وزیر به دیوار میخ کوب شد
لبخندی لبهای بی شکل ولدمورت را مزین کرد. چوبدستی اش را بالا آورد تا
کار را تمام کند که سیریوس که به تازگی با طلسم آتش جادویی که امروز
برایش جالب عمل کرده بود از شر خفاش ها راحت شده بود بین او و پرسی
قرار گرفت .

فریاد خشمناک پرسی بلند شد: سیریوس... فرار کن

اما دیر شده بود. مرد جوان بی توجه به هشدار جادوگر با تجربه ، چند طلسم
پیاپی به سمت ولدمورت فرستاد: متاسفم دایی. اما من خیلی وقته که منتظر این
عوضیم

خنده ای شوم لبهای بی شکل ولدمورت را کشید. با حرکت سریع چوبدستی اش
سپری ساخت تا طلسمها را از خود دور کند: برای تو خیلی زوده که واسه ی
بزرگتر از خودت چوبدستی بکشی بچه . هوس مردن کردی؟
-به همین خیال باش ...

مرد جوان عصبانی با اعتماد به نفس کامل چند طلسم پر قدرت را به سمت
رغیش فرستاد. زمانی که ولدمورت با حرکت سریعی طلسمی از دود ایجاد کرد

تا پرتو های طلسم او را ببلعد سیریوس تازه متوجه شد که لقمه را خیلی بزرگتر از دهانش برداشته و با هر طلسمی نمی توان در برابر او ایستاد

_کروشیو

برای فرار از طلسم شکنجه گر مجبور شد روی زمین شیرجه بزند. به سرعت غلطی زد و قبل از اینکه روی پاهایش بایستد با سرعتی استثنایی دو طلسم پیاپی به سمت حریش فرستاد. عکس العمل سریع مرد جوان برای لحظه ای و لدمورت را مبهوت کرد. با این حال در برابر و لدمورت او هنوز هم کودکی بود که بی جهت برای مقابله دست و پا میزد. و لدمورت مهارت زیادی داشت. با وجود سرعت معقول دوئل کردن سیریوس هنوز خیلی از او عقب بود با این حال دیگر راه بازگشتی وجود نداشت

حرکت سریع و لدمورت برای منحرف کردن طلسم پسر جوان باعث شد که یکی از دو پرتو طلسم به سقف بخورد و قسمتی از سقف ترک بزرگی بردارد. زمانی که سیریوس سومین طلسم سبز رنگ جادوگر سیاه را منحرف کرد کم کم موفق میشد اعتماد به نفس از دست رفته اش را باز یابد .

در همین زمان و در نهایت تعجب از دیدن لبخند و لدمورت متوجه واقعیت شد و چهره در هم کشید. و لدمورت داشت با او بازی میکرد: میدونی انتظار داشتم بهتر از این بجنگی... هرچی باشه اسم پاتر رو یدک میکشی باید اعتراف کنم که پدرت خیلی بهتر از تو مبارزه میکرد. اگرچه آخرش تسلیم شد .

_اون تسلیم تو نشد

_اوه چرا شد... باید وقتی جلوی من زانو زده بود و التماس میکرد میدیدیش

سیریوس به زحمت طلسم شوم را برگشت داد: پدر من به هیچ کس التماس

نمیکنه

ولدمورت حرکت ملایمی به چوبدستی اش داد تا با برخورد طلسم به دیوار ،

مرد جوان را تحقیر کند: واقعا؟! میخوای ببینی ؟

چوبدستی ولدمورت بالا رفت و سیریوس آماده ی دفاعی دیگر شد اما جادوگر

سیاه چوبدستی اش را به سمت سرش گرفت و نوار نقره ای رنگ خاطره ای را

از آن بیرون کشید. با یک حرکت سریع چوبدستی ، خاطره در روبروی آن ها

جانی دوباره گرفت. تصویری از هری که جلوی ولدمورت زانو زده بود

_ غیر ممکنه

_ میبینی که ممکنه. حتی اونم بلاخره فهمید که نمیتونه حریف من باشه ...

مرد جوان خشمگین بی هوا طلسم قدرتمندی را به سمت جادوگر سیاه فرستاد

اما ولدمورت حتی به خودش زحمت مقابله نداد. تنها یک قدم به سمت راست

رفت تا طلسم از کنارش عبور کند. نگاهش را برگرداند تا با تمسخر پوزخندی

به حریف جوانش بزند که به نظر میرسید از حرکت او چندان ناراحت نشده و

همچنان متمرکز بود. زیر لب زمزمه کرد: همش همین بود؟

در همان لحظه چیزی در مرد جوان توجهش را جلب کرد چشمان قهوه ای اش

برقی از پیروزی داشت. خیلی ناگهانی سیروس فریاد کشید: ریپندیو

ولدمورت خیلی دیر متوجه اشتباهش شد. او یک اشتباه کرده بودند و ان این بود

که حریف را دست کم گرفته بودند .

پرتو نارنجی رنگ طلسم سیریوس که از کنار ولدمورت گذشته بود در کسری از

ثانیه تغییر جهت داد و با شتابی ده برابر به دست چپ جادوگر سیاه برخورد کرد

و فریاد او را به آسمان برد. طلسم جذب انرژی بطور ناگهانی باعث احساس

عجیبی در سیریوس شده طلسم که سرتاسر دست چپ و لدمورت را فراگرفته و آن را به صورت جسمی مرده در آورده بود به سرعت از پیشرفت بازماند و سیریوس با احساس ضعفی ناگهان متوجه اشکالی در کار شد به نظر می رسید طلسم دارد بر عکس می شود به سرعت طلسم را قطع کرد و نفس نفس زنان به و لدمورت خیره شده که با دست راست دست چپ را گرفته بود و چشمانش از خشم بر روی هم فشرده شده بود. حتی خود سیریوس هم از موفق از اب در آمدن نقشه اش حیرت کرده بود او به بزرگترین جادوگر سیاه زمان خودش صدمه زده بود آنهم با اضافه کردن یکی از ساده ترین طلسمهایی که خودش ساخته بود او این طلسم را برای خنده در هاگواتز ساخته بود که بوسیله ی آن یک طلسم را به سمت فرد خاصی هدایت کند

زمانی که سیریوس متوجه مفهوم کارش و عواقب احتمالی آن شد کمی دیر شده بود. لبخند از چهره ی و لدمورت رخت بر بسته بود. زمانی که توانست بر درد مسلط شود چشمهای شیطانی اش درخششی مرگبار کرد و پوزخند سیریوس جای خود را به نگاهی وحشت زده داد

قبر خورد تو کندی بچه

برای مقابله با سه طلسم پیاپی و لدمورت سیریوس چاره ای جز شیرجه زدن پشت یک کانایه ی بزرگ چوبی نداشت اما لحظه ای بعد طلسم و لدمورت کانایه را به آتش کشید و مرد جوان مجبور شد از برابر طلسم بعدی جا خالی بدهد. برای طلسم بعدی با بیشترین سرعت ممکن پشت ستونی پناه گرفت که لحظه ای بعد با طلسم و لدمورت تبدیل به تلی از خاک شد. حالا نبرد جدی

شده بود

لرزشی ناگهانی و به همراه آن صدای انفجار ستون سنگی رابرت را به خود آورد. آن بیرون مبارزه ای در جریان بود که مرد جوان کاملاً از آن غافل شده بود. نگاه سریعی به مادرش که بی حال روی تخت افتاده بود کرد. چوبدستی اش را کشید و از در بیرون دوید

درست زمانی رسید که مبارزه ی سیریوس و ولدمورت به اوج خودش رسیده بود. سیریوس همچنان با روش فرار و دفاع به مبارزه اش ادامه میداد. احساس می کرد حالش خوب نیست چیزی در او سر جایش نبود. طلسم های ولدمورت با شانسی خارق العاده از کنارش میگذشتند. رابرت درست به موقع وارد مبارزه شد و باعث شد که فشار مبارزه از روی سیریوس برداشته شود. اگرچه حریف بسیار پر قدرت بود اما دو مرد جوان هم به خوبی آموزش دیده بودند امیدوار بودند که تا رسیدن کمک او را معطل کنند البته اگر کمکی در راه بود.

ولدمورت طلسم رابرت را با حرکت سریعی دفع کرد و طلسم مرگ را به سمت مزاحم جدید فرستاد. مرد جوان حرکتی دورانی به چوبدستی اش داد و دیواری آجری پیش روی حریفش ظاهر کرد. طلسم ولدمورت دیوار را متلاشی کرد و خرده اجرها با شدت به اطراف پرتاب شدند. زمانی که سیریوس پرتوهای رنگارنگی را که به سمتش میآمد به سمت ولدمورت برگشت میداد، رابرت با بیشترین سرعت ممکن خطرناکترین طلسمهایی را که اموخته بود به سمت ولدمورت میفرستاد. جادوگر سیاه با حرکتی چرخشی حبابی دور خودش ایجاد کرد که طلسمهای را به سمت صاحبانشان بازگشت داد. طلسم های تیره رنگی با قدرتی فوق العاده از سمت ولدمورت که کم کم کنترل خودش را از دست میداد

فرستاده شد رابرت خودش را روی زمین انداخت و غلطی زد تا آن پرتوها از بالای سرش عبور کند اما سیریوس با مهارت دو پرتو که به سمتش بود را منحرف کرد اولی تابلوی منظره ی درون اتاق را به آتش کشید و طلسم دوم ترک بزرگی در دیوار پشت سرش ایجاد کرد که از بالا تا پایین دیوار ادامه داشت. خنده ای به اراده بر روی لبهای سیریوس نشست و برقی در چشمانش نشست احساس ضعف جای خودش را به نیرویی عجیب و فوق العاده میداد و لدمورت احساس ناخوشایندی پیدا کرد. دو مرد جوان هرچه در چننه داشتند رو میکردند. حمله ی همزمان و سرعت خویشان باعث میشد که و لدمورت احساس کند آن دو از قبل برای چنین درگیری ای خود را آماده کرده بودند. این دو نوجوان بیش از تصور او استعداد از خود نشان داده بودند. با یک حرکت سریع دو طلسم را منحرف کرد: کارتون خوبه.... اینو واقعا میگم... من به استعدادها احترام میگذارم. با یه کم آموزش تبدیل به بهترین مرگخوارهای من میشین... نظرتون چیه؟

سیریوس با حرکت چوبدستی اش مبلی را بین طلسمی که به سمت رابرت میرفت پرتاب کرد که طلسم آن را منفجر کرد: ما معلم خودمون رو داریم... رابرت پوزخندی زد: هنوز هم اونقدر بدبخت نشدیم....

ولدمورت به سادگی طلسم پسر جوان را جذب سپرش کرد: خیلی حیف شد... دست رد زدن به دعوت لرد و لدمورت عاقبت خوشی نداره. با زندگی خداحافظی کنین

قبل از اینکه و لدمورت حرکتی انجام دهد خیلی ناگهانی سیریوس از جا پرید: فانتوستیو

موج کوچک ولی قدرتمندی از آتش به سمت جادوگر سیاه شلیک شد
ولدمورت که منتظر فرصت بود ناگهان طلسم سیاهی عجیبی را فرستاد که از
درون سپر دفاعی سیریوس گذشت و به او برخورد کرد نعره های مرد جوان
زمین را می لرزاند رابرت وحشت زده به دوستش که روی زمین افتاده بود و به
خود می پیچید نگاه می کرد و چون کار دیگری از دستش بر نمی آمد سه چهار
طلسم را به سمت ولدمورت نشانه رفت اما جادوگر سیاه که سر انجام صبرش
سر آمده بود تنها حرکتی خاص به چوبدستی اش داد، مرد جوان را بالا برد و با
شدت کنار دوستش بر زمین کوباند و باعث شد مرد جوان صدای خورد شدن
استخوان زانویش را به روشنی بشنود. اما برای جوان مو بور در آن لحظه هیچ
چیز مهمتر از وضعیت دوستش نبود که به نظر می رسید هنوز هم در زیر طلسم
قرار دارد و مدام از درد نعره می کشد

-دست از سرش بردار

ولدمورت بدون توجه به او به سمت وزیر پیشرفت و چوبدستی اش را بالا آورد
و فریاد زد آواداکداورا

همزمان در دفتر وزیر منفجر شد و گرد و خاک همه جا را گرفت .
طلسم مرگ از چند اینچی صورت پرسی منحرف شد و فریاد های سیریوس
خاموش شد .

.ولدمورت برگشت چهره ی آشنای مرد قوی هیکلی روبه رویش بود که
چشمان سبزش از خشمی دیوانه وار شعله می کشید.نگاه سریعی به دو مرد
جوان در گوشه اتاق و پرسی در سمت دیگر کرد.خیلی ناگهانی چیزی را از
جیبش بیرون کشید و به سمت پرسی پرتاب کرد:بگیرش پرسی .

قبل از اینکه ولدمورت عکس‌العملی به این حرکت غریبه بدهد پرسی جسم تخم مرغ شکل را در هوا قاپ زد. لحظه‌ای نوری درخشید و پرسی ناپدید شد. ولدمورت پوزخندی به حریف جدیدش زد: فرار وزیر... اینم برد سوم. نه تا وقتی که اون توی وزارت خونه باشه فقط فرستادمش یه جای بی خطرتر... شما حالتون خوبه پسرا؟

رابرت نگاه پر دردش را به سمت دوستش برگرداند که هنوز به خودش می‌پیچید اما دیگر فریاد نمی‌زد زمانی که سیریوس با حرکت سرش تأیید کرد، پاسخ داد: بله سام.

_خوبه

هری چرخ‌های زد و رو در روی حریف خشمگینش قرار گرفت: وقتش رسیده ریدل... امروز یاد می‌گیری که نباید با بچه‌ها در بیوفتی موجی از انرژی از چوبدست هری به سمت ولدمورت شلیک شد. ولدمورت سپری نورانی برای خودش ظاهر کرد. طلسم با برخورد به سپر، صدای بمی ایجاد کرد.

طلسم منحرف شده میز کنار مبلهای دفتر پرسی را با خاک یکسان کرد. نگاه هری به دست چپ ولدمورت افتاد بی اختیار پوزخندی بر لبش شکل گرفت: این چیه؟ خدای من!!!!

آ، آ، آ، پیر شدی ریدل... ببینم کی این بلا رو سرت آورده؟ نکنه از این بچه‌ها رو دست خوردی؟ چه طلسمی بوده که به صورت حالت رو جا آورده. خشم ولدمورت دیوانه‌کننده بود. زمانی که حمله بعدیش هم بی ثمر ماند غریب: تو کی هستی؟

هری طلسم سیاه و لدمورت را به سمت خودش بازگشت داد
-برای تو...فرشته ی مرگ صدای سرفه ای درد آلود به گوشش رسید.سیریوس
چهار دست و پا روی زمین افتاده بود و سرفه می کرد.سر انجام دهانش را باز
کرد.رابرت با وحشت به لخته های خونی که از دهان سیریوس میریخت نگاه
کرد و فریاد زد:سام...سیریوس حالش بده...مثل اینکه... صدمه دیده .
برای لحظه ای مغز هری فلج شد یک نگاه کوچک کافی بود تا بفهمد چه بر سر
سیریوس آمده.همانطور که پشت سر هم طلسمهای و لدمورت را دفع می کرد
فریاد زد:راب...ببرش بیرون...فورا..."

اما رابرت قادر به بلند شدن نبود.استخان پایش صدمه شدیدی دیده بود.همانطور
که سعی می کرد با تکیه بر دیوار از جایش بلند شود جواب داد همیشه...سام...
نمیتو نم

_لعنت

درگیری راهروها شدیدتر از قبل شده بود .از افراد محفل و وزارت خانه هرکس
که توان جنگیدن داشت خودش را به راهروهای منتهی به دفتر وزیر میرساند .تا
از آخرین امید برای حفظ وزارت خانه دفاع کنند .خبر از و لدمورت نبود اما
افرادش که از حضور اربابشان در دفتر وزیر مطلع بودند همچنان مبارزه میکردند
. چارلی و کینگزلی در کنار هم مبارزه میکردند .اگر چه هر دو صدمه دیده
بودند اما هنوز قادر به ادامه ی کار بودند .در این میان حضور آشنایی ریموس
را به خود مشغول کرده بود.دو هم کلاسی قدیمی بار دیگر رو در روی هم قرار
گرفته بودند و ریموس که همچنان نگران سرنوشت پسر و همسرش بود خشمش

را بر سر اسنیپ خالی میکرد

ولدمورت وقت را برای حرف زدن تلف نکرد بلافاصله اخگری سرخ رنگ به سمت هری شتافت هری با حرکت دست آنرا منحرف کرد و بلافاصله چوبدستیش را کشید طلسم ولدمورت دیوار کناری دفتر را بطور کامل منهدم کرد طلسم سبزرنگ بعدی که بلافاصله بعد از آن روانه شده بود کتابخانه ی پشت میز پرسی و تابلوهای پشتش را به همراه دیوار متلاشی کرد هری وقت را تلف نکرد و طلسمی سیاه و مرگبار را روانه ولدمورت کرد ولدمورت طلسم را با سپری نقره ای رنگ به سمت سقف فرستاد سقف با صدای مهیبی فروریخت هری با حرکتی آوار سقف را منحرف کرد اتاق تبدیل به سالنی بزرگ شده بود هری طلسم سبزرنگی را منحرف کرد در همین لحظه فریاد رابرت به گوشش رسید:سام

هری برگشت سیریوس بی هوش نقش زمین شده بود و رابرت با چشمان از حدقه در آمده به او نگاه میکرد.جایی برای درنگ نبود.وضعیت بیش از ان اضطراری بود که بتواند معطل شود .

بلافاصله پرتویی زرد درخشید. طلسم اتصال هری را به رابرت و سیریوس متصل کرد طلسم بعدی ولدمورت پس از منحرف شدن به کف اتاق برخورد کرد در این حین کف سالن لرزید و ترکهای عمیقی ایجاد شد هری برگشت دیواندوکا

آتشی مهیب ظاهر شد و موج زنان به سمت و لدمورت روانه شد
ولدمورت طلسمی اجرا کرد افعی عظیم الجثه ای ظاهر شد که و لدمورت روی
سر آن ایستاده بود و تا سقف طبقه بالاتر ارتفاع داشت آتش به بدن مار برخورد
کرد ولی آسیب خاصی به آن وارد نکرد هری وقتی برای تعجب کردن نداشت
نوری درخشید و لدمورت تنها بر فراز مارش در جا ایستاده بود اما در انتها
آخرین طلسم هری قبل از عقب نشینی به کف سالن برخورد کرد و لدمورت و مار
جادویی با هم به طبقه پایین سقوط کردند همزمان سه مرد با هم ناپدید شدند

درگیری درون راهروها زودتر از آنچه که تصورش میشد به نفع مدافعین پیش
میرفت. در کمتر از ده دقیقه انقدر نیروی کمکی از زمین و آسمان به وزارت
خانه رسیده بود که مرگخواران مجبور به ترک اربابشان و بازگشت به طبقه ی
پایین شدند .

اسنیپ طلسم پر قدرت سبزرنگی را به سمت لوپین فرستاد لوپین با آرامش آنرا
دفع کرد: به این احتیاج نیست اسنیپ

طلسم پر قدرتی به سمت مرگ خوار که فرستاد که توسط اسنیپ دفع شد
و بخش عظیمی از دیوار را متلاشی کرد . قبل از اینکه اسنیپ پاسخی به حمله ی
او دهد لوپین باری دیگر با حرکتی موجی قطعات در را تبدیل به تیر های
آتشین کرد و به سمت مرگخواری که از انتهای راهرو به چارلی نزدیک میشد
فرستاد مرد نقابدار آنقدر خوش شانس نبود که از برابر آن طلسم جان به در برد
تیر ها او را به دیوار کو بیدند و در چند لحظه کل بدنش تبدیل به شعله های

آتش شد و بوی نفرت انگیز آن محیط را فرا گرفت. از صدای فریاد
مرگخوار چارلی برگشت و متوجه شد که خطر از بیخ گوشش گذشته. حالا
کینگزلی هم به لوپین ملحق شده بود و این خیال چارلی را راحت میکرد. با یک
حرکت سریع دو مرگخوار را در حبابی از دود گرفتار کرد
_ مواظب باش چارلی

یک نفر خود را روی او انداخت. طلسمی که به لطف کاراگاه از برابر صورت
چارلی گذشته بود نصف دیوار را متلاشی کرد
چارلی نگاه سریعی به جایی که چند لحظه قبل سرش قرار داشت کرد و متوجه
سوراخ بزرگی شد که احتمالا باید الان در سر او ایجاد شده بود : ممنون
ماتياس

ماتياس فرومر تنها لبخند کوچکی زد طلسم سبز و طلسم آبی رنگ چارلی
و ماتياس همزمان به یکی از 4 مرگخوار باقیمانده برخورد کرد که باعث شد
مرگخوار طوری به دیوار پشت سرش برخورد که دیوار و بدنش هر دو متلاشی
شوند و خون با شدت به سر و روی مبارزین پاشید... در این لحظه طلسمی از
سوی یکی از مرگخوارها به ماتياس خورد و زخم عمیقی را روی بازویش
ایجاد کرد چارلی با خشمی شدید مرگخوار را با طلسمی سبز رنگ روانه جهنم
کرد در این لحظه سقف با صدای مهیبی فروریخت

لوپین و کینگزلی مشغول نبرد با اسنیپ بودن 3 جنگجوی پیر اما فوق العاده قوی
چیز سالمی اطراف آنها باقی نمانده بود یک دست اسنیپ تقریبا از بازو قطع شده
بود و تنها از آنجا آویزان بود کینگزلی هم از ناحیه پا زخمی عمیق داشت که

باعث ایجاد دریاچه ای کوچک از خون زیر پای او شده بود در لحظه ای که سقف فروریخت لوپین سریعاً کینگزلی را کنار کشید و اسنیپ هم به سمتی دیگر پرید افعی عزیم الجئه از سقف فروافتاد و آخرین مرگخوار و جسد در حال سوختن مرگخوار دیگر را زیر وزن خود له کرد لحظه ای طول کشید تا همه از شوک دیدن مار بیرون بیایند و متوجه لرد و لدمورت که روی سر او ایستاده بود شوند و لدمورت با خشم صحنه را از نظر گزاراند اگر شرایط دیگری بود همه این محفلی های کثیف را می کشت اما اجرای طلسم افعی شیطان او را بسیار خسته کرده بود به اسنیپ گفت برمیگردیم ...

لحظه ای دیگر و لدمورت و اسنیپ آنجا نبودن مار هم در لحظه متلاشی وبه موجی از دود سیاه بدل شد...